

# موقعیت سیاسی خلافت عباسی در آستانه شروع روابط با سلجوقیان

دکتر عطاء... حسنی

عضو هیئت علمی دانشگاه شهید بهشتی تهران

تورج تیموری

دانشجوی رشته تاریخ ایران دوره اسلامی - واحد علوم و تحقیقات تهران

## چکیده

آنچه از منابع و مآخذ بر می آید چنین تصور شده است که در آستانه ظهور سلجوقیان، خلافت عباسی به شدت تضعیف شده و موقعیت سیاسی خود را در بسیاری از سرزمین های اسلامی از دست داده است. این پژوهش بر آن است که به این پرسش پاسخ دهد که بر خلاف تصور بسیاری از محققان، خلافت عباسی یک نهاد سیاسی کاملاً دست و پا بسته ای در برابر امرای بویهی به شمار نمی رفته و در آستانه شروع روابط با سلجوقیان، به دلایل مختلفی توانسته بود که موقعیت سیاسی نهاد خلافت را بهبود ببخشد. روش تحقیق این پژوهش بر اساس جهت گیری و شیوه داده‌ها، تاریخی - تحلیلی بوده و دست آورد آن نشان می دهد که دو خلیفه آخر دوران حکومت آل بویه، یعنی القادر بالله (۴۲۲-۳۸۱ ق) و القائم بالله (۴۶۷-۴۲۲ ق) از جمله خلفایی بودند که تلاش های بسیاری برای احیای هویت از دست رفته خلافت نموده و ما شاهد تجدید حیات بخشی از قدرت خلفا، دست کم در منطقه عراق می باشیم. واژگان کلیدی: خلافت عباسی، سلجوقیان، آل بویه، القادر بالله، القائم بالله

مقدمه

در آستانه ظهور سلجوقیان و در دورانی که این قبایل ترک نژاد در شمال خراسان به دنبال سرزمین های جدید، مشغول منازعات سیاسی و نظامی با دولت های محلی چون سامانیان، قراخانیان و غزنویان بودند؛ نه تنها مقام خلیفه به دلایل مختلف داخلی، بیش از پیش جنبه های سیاسی و معنوی خود را از دست داده بود، بلکه در خارج از سرزمین های خلافت و به لحاظ عقیدتی و سیاسی نیز توسط دولت های مخالف خویش مثل خلفای سنی مذهب امویان اندلس و فاطمیان شیعی مصر و امپراطوری مسیحی روم، در تنگنا قرار گرفته بود. با این وجود در اواخر دوران حکومت آل بویه و در آستانه شکل گیری حکومت سلجوقیان در منتهی الیه شرقی سرزمین های خلافت عباسی، به دلایل گوناگونی چون بروز اختلافات داخلی شاهزادگان آل بویه و زیاده خواهی های امرای سپاه و عدم حضور امیران بویهی در بغداد و در نتیجه تشدید ضعف حکومت مرکزی و نیز اعلان حمایت حکومت های سنی مذهب غزنویان و سلجوقیان تازه نفس و قدرتمند از نهاد خلافت، موقعیت مناسبی را برای دو تن از خلفای با کفایت عباسی یعنی القادر بالله (۴۲۲-۳۸۱ق) و القائم بالله (۶۶۷-۴۲۲ق) فراهم نموده بود تا اقدامات مناسبی را برای احیای هویت سیاسی نهاد خلافت انجام داده باشند. این دو خلیفه عباسی از طریق مقابله با زیاده خواهی های امیران آل بویه و مداخله در حوادث سیاسی منطقه و تخریب موقعیت مذهبی فاطمیان در نزد مسلمانان، اقدام به بهبود موقعیت سیاسی و معنوی نهاد خلافت نموده بودند.

این پژوهش در پی آن است که موقعیت و جایگاه سیاسی خلافت عباسی را در آستانه ظهور سلجوقیان مشخص کند. در واقع هدف پژوهش حاضر بررسی شرایط سیاسی حاکم بر نهاد خلافت و تاثیر آن بر مقدمات روابط آتی آن با حکومت تازه تاسیس سلجوقی می باشد. زیرا برخلاف تصور، در این ایام خلافت عباسی یک نهاد سیاسی کاملاً دست و پا بسته ایی در مقابل امیران بویهی به حساب نمی آمده و خلفای عباسی سعی در احیای هویت سیاسی و معنوی نهاد خلافت را داشتند. این موضوع تاکنون به صورت پژوهشی مستقل مورد بررسی قرار نگرفته است و فقط در آثار برخی محققان که در متن مقاله به آنها استناد خواهد شد، اشاراتی کوتاه در این ارتباط شده است. روش تحقیق این پژوهش به صورت کتابخانه ایی و بر اساس تحلیل تاریخی دادهای موجود در منابع دست اول و نقد و بررسی مآخذ و تحقیقات بوده است.

### علل و عوامل تضعیف نهاد خلافت

روند نزولی اقتدار و هویت سیاسی نهاد خلافت از سالها پیش از ظهور سلاجقه شروع شده بود. اقدامات معتصم در بکارگیری عنصر ترک در مقابل عناصر ایرانی مسلط بر حکومت، شاید در ابتدا وی را از سلطه ایرانیان برهانید، ولی در عمل نهاد خلافت را با مشکل جدید و قدرتمندی مواجه کرد که نتیجه آن ضعف خلافت تا آستانه قتل بسیاری از خلفا توسط غلامان ترک گردید.<sup>۱</sup> در مدت خلافت ۲۴ ساله مقتدر (۳۲۰-۲۹۵ق) روی کار آمدن سیزده وزیر و حتی اعدام برخی از آنها (سیوطی ۱۳۷۱: ۱۵۳-۱۵۰)، نشان از اوج کشمکش های داخلی داشت. مقتدر به خوش گذرانی روی آورد و کارهای حکومتی را در اختیار مونس ترک قرار داد. از سوی دیگر دوران خلافت مقتدر، دوران بروز برخی از حوادث مهم تاریخی می باشد. در این دوران در شمال آفریقا، عبدالله مهدی و در اندلس عبدالرحمان سوم، در راس دولتهایی قرار گرفتند که گذشته از تهدید سیاسی، یک تهدید مذهبی نیز محسوب می شدند. هر دوی این اشخاص که از عنوان خلیفه برای خود و عنوان خلافت برای حکومتشان استفاده میکردند، به شدت اقتدار مذهبی عباسیان را هدف قرار داده و تهدید می کردند. بدین ترتیب در آن واحد در راس جهان اسلام و مسلمانان سه خلیفه قرار داشت که هر کدام خودشان را برای این مهم اصلح می دانستند. بنابراین جهان اسلام نیز با یک انشقاق مذهبی - سیاسی نیز مواجه شده بود.

پیدایش نهاد وزارت در دوران عباسیان نیز، اگر چه به کارها نظمی بهتر می بخشید و موجب بهبود اداره کشور می شد، اما در اصل خلفای عباسی را از توجه به امور حکومتی، دور می ساخت؛ بدین معنی که آنان با سپردن کارها به وزیران، خود به راحت طلبی و خوشگذرانی روزگار را سپری می کردند و وزیران نیز همه کارها را در دست گرفته و خلیفه فقط بر کارشان نظارت می کرد. تلاش خلفا برای فروگیری وزرای قدرتمند نیز باعث می شد که وزیران برای آنکه خلفا را آلت دست خود سازند، شخصی ضعیف و بی اطلاع - از خاندان بنی عباس را - به خلافت بنشانند و یا آنکه او را بی خبر از اوضاع و ناتوان از اداره امور سازند. نتیجه طبیعی این وضع، آشفته‌گی امور و زبونی هر چه بیشتر خلفا بود.

در این بین پیدایش منصب امیرالامرای را بیش از هر چیز، باید حاصل تباہ شدن منصب وزارت دانست. نگاهی اجمالی به کارنامه وزیران دستگاه خلافت عباسی در دوره سلطه ترکان، خاصه از زمان خلافت مقتدر به بعد، نشان می دهد که چگونه این منصب مهم بازیچه دست خلفا و سوداگران مناصب حکومتی قرار گرفته بود. (نخجوانی ۱۳۵۷: ۲۰۵) خلیفه راضی چون اوضاع را چنین دید، به گمان خود در صدد بر آمد تا با پدید آوردن منصب امیرالامرای که صاحب آن، دارای قدرت و اختیاری فزونتری بود، سازمان اداری دستگاه خلافت را سامان بخشد. از این رو به حاکمان امارت های نزدیک در عراق امید بست تا از آنان برای نجات از این وضعیت کمک بخواهد. خلیفه، محمد بن رائق، امیر واسط و بصره را فراخوانده و زمام کارها را به او سپرده و دست او را در همه امورات حکومتی باز گذاشت و او را "امیرالامرا" لقب داد. (ابن مسکویه ۱۳۷۶: ج ۱. ۳۵۲-۳۵۱) دوران ده ساله امیر الامرای چنان اوضاع خلافت را برهم ریخت که در این مدت کوتاه ما شاهد خلافت سه خلیفه یعنی الراضی (۳۲۹-۳۲۲ ه. ق) و المتقی (۳۳۳-۳۲۹ ه. ق) و المستکفی (۳۳۴-۳۳۳ ه. ق) و امارت های هشت باره امیرالامراء ها، شامل ابن رائق، بجکم، ابو عبدالله بریدی، ناصرالدوله حمدانی، توزون و ابن شیرزاد و ... می باشیم. (ابن عمرانی ۱۳۶۳: ۱۴۱-۱۳۰)

با آشکار شدن ضعف مرکز خلافت عباسی و هنگامی که از دوران دوم عباسی، خصیصه حکومت از تمرکزگرایی به عدم تمرکز در نظام حکومتی تغییر کرد، به تدریج شاهد ظهور حکومت های محلی و استیلابی در جای جای سرزمین های خلافت عباسی و خروج این مناطق از قدرت و تسلط حکومت مرکزی یعنی بغداد می باشیم که تنها رابطه آنها با خلافت، اعتراف آنها به قدرت معنوی خلیفه بود. اقتدار این دولتهای نوظهور و ضعف بغداد به حدی بود که برخی از آنها چون زنگیان و صفاریان تا خود بغداد را تهدید کردند. بنی اغلب (۲۹۶-۱۸۴ق) در تونس، طاهریان (۲۵۹-۲۰۵ق) در خراسان، بنی دلف (۲۸۵-۲۱۰ق) در کردستان، بنی طولون (۲۹۲-۲۵۴ق) در مصر، صفاریان (۲۹۰-۲۵۴ق) در سیستان، بنی ساج (۳۱۸-۲۶۸ق) در آذربایجان، سامانیان (۳۸۹-۲۶۱ق) در ماورالنهر، آل حمدان (۳۹۴-۳۱۷ق) در شمال عراق، آل اخشید (۳۵۸-۳۲۸ق) در مصر، آل زیار (۴۳۴-۳۱۶ق) در شمال و مرکز ایران، آل بویه (۴۴۷-۳۲۰ق) در غرب ایران، غزنویان (۵۸۲-۳۵۱) در شرق ایران از جمله این امارت ها بودند. دولتهایی نیز به وسیله دشمنان خلفای عباسی به وجود آمده بودند که نه تنها هیچ اطاعتی از عباسیان نداشتند، بلکه به

لحاظ سیاسی و فکری نیز با آن در جنگ و جدال بودند. نظیر دولت علویان طبرستان (۳۱۶-۲۵۰ق) در مازندران و دولت ادرسیان (۳۷۵-۱۷۲ق) در مراکش و فاطمیان در مغرب و مصر (۵۶۷-۲۹۷ق) از جمله آنها بودند. گذشته از این، توسعه طلبی های امپراتوری روم شرقی در شامات و آناتولی نیز به لحاظ سیاسی و عقیدتی، جهان اسلام و خلافت عباسی را به شدت تهدید می کرد. بدین ترتیب به قول ابن اثیر در عهد خلافت راضی (۳۲۹-۳۲۲ق) از امپراتوری پهناور عباسی، جز بغداد و اطراف آن، چیزی برای خلیفه باقی نمانده بود. ( ابن اثیر ۱۳۸۵ق : ج ۶. ۲۵۵-۲۵۴)

از سوی دیگر در قرن چهارم هجری با روی کار آمدن دولت های شیعی در جهان اسلام، چون آل بویه و فاطمیان و حمایت آنها از تشیع، اختلافات مذهبی به شدت افزایش یافته بود. همچنین با اعلان خلافت عبدالرحمان سوم در اندلس و فاطمیان در مصر، جهان اسلام در آن واحد، با دو خلیفه سنی و یک خلیفه شیعی مواجه بود که هیچ کدام همدیگر را به رسمیت نمی شناختند. در واقع حکومت های خارج از مرزهای عباسیان، به محل انتشار افکار جدید به ممالک اسلامی سنی مذهب عباسی تبدیل شده بود. علاوه بر این تهاجمات خارجی نیز افزایش یافته بود. به ویژه امپراتوری روم شرقی و بیزانس از این آشفتگی های سیاسی داخلی عباسی استفاده کرده و زمینه های حملات گسترده به سوی مرکز خلافت عباسی را فراهم نموده بود. بیزانس در شمال به سوی مرزهای آذربایجان و در جنوب به سوی مرزهای سوریه و عراق در حال پیشروی بود. (زرکلی ۱۹۸۹ : ۱۶۲) حتی مرکز خلافت و قدس را در آستانه تهدید داشتند. اعراب و همچنین خلفای عباسی در این دوران قدرت و اقتدار خود را از دست داده و در حال پیگیری و حل مسائل داخلی خودشان بودند. به قول فیلیپ حتی "این وضعیت نشان دهنده ضعف شدید جهان قدرتمند اسلام و بحران شدید در آن میباشد". (Hitti 1993:744-745)

در نهایت در یازدهم جمادی الاولی سال ۳۳۴ ق، معزالدوله بر بغداد تسلط یافت. ( ابن اثیر ۱۳۸۵:ج.۷. ۱۶۷ ) و با وجود حفظ و ماندگاری خلافت عباسی، معزالدوله تمام حقوق خلیفه را از وی گرفته و او دیگر هیچ اختیار و توانی برای دخالت و نفوذ در امور نداشت. ( مسعودی ۱۳۵۶: ۷۴۰ ) حتی به گفته ابن جوزی ظاهراً دو سال پس از تسلط بر بغداد، معزالدوله دستور داده بود تا مقرری خلیفه قطع شود و تنها در آمد او از ناحیه ی اقطاعاتی باشد که به وی واگذار شده بود. ( ابن جوزی ۱۳۵۹ق:ج.۳۵۷. ۶) بدین ترتیب با انتصابی شدن خلافت از سوی آل بویه،

خلفای عباسی به طور کامل از قدرت سیاسی محروم شده و اقتدارشان تنها به امور دینی محدود گردید. از این تاریخ به بعد، وضع خلافت به چنان حالت نزاری افتاده بود که ابن طقطقی در اشاره ای به سر انجام نامیمون المستکفی به درستی می نویسد که :

"از آن پس وضع خلافت رو به دگرگونی نهاد، نه رونقی برای آن ماند و نه (برای) وزارت. آل بویه بر مملکت تسلط یافتند و وزرا را ایشان تعیین می کردند، مناصب نیز به دست آنها بود و برای خلفا در ضمن سایر مخارج، چیزی اندک و ناقابل تعیین می کردند." (ابن طقطقی ۱۳۶۷: ۳۹۱)

وضعیت خلافت عباسی در دوره ی معز الدوله بدین منوال بود. حتی وقتی که به دستور معز الدوله، مراسم عزاداری عاشورا و جشن غدیر برگزار شد و بر معاویه و صحابه لعن نوشته می شد و با وجود آنکه از نظر اهل سنت این کارها بدعت و ناپسند محسوب می شد، خلیفه را آن قدرت نبود که با آن مخالفت کند. (ابن خلدون ۱۹۷۹: ج ۵. ۶۵۸) گویی تنها دلخوشی خلیفه این بود که نامش در خطبه بیاید و احترامی به ظاهر داشته باشد.

البته در این دوران به لحاظ حقوقی، به صورت محدود اختیاراتی داشتند. خلفای عباسی در راس دولت بوده و به عنوان امام امت مسلمان محسوب می شدند. در تمامی مناطق اسلامی او به عنوان امیرالمومنین و امام شناخته شده و نامش در خطبه ها خوانده می شد. (ابن مسکویه ۱۳۷۶: ج ۲. ۳۰۷) آل بویه همچنین نام تمامی خلفای معاصر خود را در سکه های ضرب شده خویش ذکر می کردند. (Whitcomb 1967: 161-250) امرای آل بویه در ظاهر هم که شده باشد، عهد و لوای امارت خویش را از خلافت دریافت می کردند. (صابی ۱۳۸۳ق: ۸۵-۸۰ و ۹۵ و ۱۲۱)

گذشته از این می بایست در نظر داشت که در دوران آل بویه به علت ثبات سیاسی نسبی، خلفا پیش از بر کناری، مدت طولانی حکومت کردند؛ از این رو خلیفه مطیع، مدت ۲۹ سال (۳۶۳-۳۳۴ ق)، الطائع برای ۱۸ سال (۳۸۱-۳۶۳ ق) و القادر به مدت ۴۱ سال (۴۲۲-۳۸۱ ق) خلافت کردند. ولی واقعیت امر این است که این موارد ظاهر امر بوده و سلاطین بویهی در صورت لزوم علیه خلیفه هر کاری که می توانستند، انجام می دادند. روند سیر نزولی قدرت خلافت در عصر عضد الدوله به نهایت خود رسیده بود. به طوریکه پس از پیروزی عضدالدوله بر بختیار، وی قاصدی را به بغداد فرستاده و از خلیفه خواست تا به استقبال او برود و خلیفه که چاره ای جز

قبول خواسته ی عضدالدوله نداشت، بر روی دجله به استقبال او شتافت. هر چند ظاهراً خلیفه، راضی به این کار نبود، اما چاره ای جز تمکین در برابر امیرالامرای قدرتمند بویهی نداشت و به قول ابن جوزی "خلیفه هرگز هیچ پادشاهی را چنین تعظیم نکرده بود". (ابن جوزی ۱۳۵۹: ج ۷، ۸۷) در سال ۳۶۷ ق هنگامی که امیر عضدالدوله در دارالاماره حاضر شد، سوار بر اسب وارد دارالسلام گردید. عده ای از سپاهیان، اشراف، قاضی ها و اعیان او را همراهی می کردند، خلیفه طائع به او خلعت سلطانی داد و به دست خود، برای او دو پرچم بست: یکی نقره کوب، به رسم امیران و دیگری زرکوب، به رسم ولی عهدها؛ او را علاوه بر اینکه عضدالدوله لقب داد، تاج المله نیز نامید و تا پشت در اتاقش، ولایت داد(کنایه از فراگیری ولایتش) و برای او حکمی نوشت که در حضورش خوانده شد. (ابن جوزی ۱۳۵۹: ج ۷، ۸۷) نویسنده رسوم دارالخلافة سخنان الطایع را در این باره چنین آورده است:

"خواستم آنچه را که خداوند تبارک و تعالی از امور رعایا و تدبیر آن، در جمیع جهات در خاور و باختر زمین به من سپرده، به تو بسپارم، به جز خاصه خود و اسبابی که از آن من است و آنچه در اندرون سرای من است. پس تو اینها را با طلب خیر از خداوند بپذیر و متصدی شو!" (صابی ۱۳۸۳: ۷۲)

این کار پیش تر جاری نبود و وقتی در حضور خلیفه به امیری حکمی داده میشد، او آن را می گرفت و خلیفه به او می گفت: این حکم من برای توست، به آن عمل کن!(ابن جوزی ۱۳۵۹: ج ۷، ۸۷) مساله بستن دو پرچم و خواندن حکم امارت در حضور خلیفه، از حقوق امیران آل بویه پس از عضدالدوله گردید. حتی در اواخر دوران آل بویه، مشرف الدوله پس از پیروزیهایی که به دست آورده بود، با غرور خاصی از خلیفه القادر خواست که به استقبال او برود. خلیفه نیز از روی ناچاری همراه با فرزندانش و بزرگان بغداد به استقبال وی رفت و او نیز در قبال این عمل خلیفه، مراتب ادب را به جای آورد. (ابن جوزی ۱۳۵۹: ج ۸، ۱۲)

همچنین آل بویه با اختصاص دادن یک درآمد خاص برای خلیفه و تعیین یک نفر کاتب برای اداره امور مالی خلیفه، نهاد خلافت را به شدت تحت کنترل خود در آورده بودند. (ابن مسکویه ۱۳۷۶: ج ۲، ۱۰۸ و ۸۷) حتی با عزل خلفایی چون المستکفی و جانشینی المطیع بجای وی، خلفای مورد نظر خود را بر مسند خلافت می نشانند. (ابن مسکویه ۱۳۷۶: ج ۲، ۸۷-۸۶). در موردی دیگر، بهاء الدوله که در تنگنای مالی قرار گرفته بود، برای تصاحب اموال خلافت، اقدام به عزل

الطائع و جانشینی القادر بالله بجای او نمود. (الروزراوری، ۱۳۳۴ق: ۱۵۳)

به لحاظ نظری و عملی امرای بویهی بر اغلب امتیازات و اختیارات خلافت دست یافتند. به طور مثال قبل از حضور آل بویه در بغداد، امرای محلی در مناطق تحت حاکمیت خود هم نام خلیفه و هم نام خود را در خطبه ها ذکر می کردند. ولی در بغداد با توجه به اقتدار سیاسی و معنوی خلیفه، تنها نام خود خلیفه در خطبه ها ذکر می شد. (ابن مسکویه ۱۳۷۶: ج ۲. ۳۹۶) ولی پس از قدرت یابی و تصرف بغداد توسط عضدالدوله (۳۷۲-۳۳۸ه. ق)، خلفا مجبور شدند که در این امتیاز خویش با امرای بویهی شریک شوند. (Kabir 1954: 235)

آل بویه امتیازی دیگر هم کسب کردند و آن کوبیدن بر طبل در مقابل خانه های آنان، به منظور اعلام رسیدن وقت نماز بود. این عادات از مهمترین نشانه های سیادت عباسیان بود که پنج نوبت هنگام نماز در مقابل خانه خلیفه طبل کوبیده می شد و هیچ کس، حتی ولی عهدها نیز در این امتیاز شریک نبودند. (ابن جوزی ۱۳۵۹ق: ج ۷. ۹۲) با وجود اینکه در ابتدا بر درب دارالسلطنه بویهیان، سه بار طبل زده می شد؛ ولی به تدریج به پنج بار ارتقاء یافته و این اختلاف نیز برداشته شد. (سیوطی ۱۳۷۱ق: ۳۶۷) حتی یکبار جلال الدوله بر سر تعداد دفعات کوبیدن طبل در برابر قصرش با خلیفه القادر اختلاف پیدا کرد. خلیفه خواستار نواختن سه گانه ی طبل بود، اما جلال الدوله می خواست روزانه پنج بار برایش طبل بنوازند. جلال الدوله با مشاهده ی مخالفت خلیفه، با عصبانیت به طور کلی طبل زدن را متوقف کرد و این مساله را که یکی از رسوم قدیمی خلافت بود، تعطیل نمود. همین مساله باعث شد تا عاقبت خلیفه تسلیم خواسته امیر شود و در برابر قصر امیرالامراء، پنج بار طبل به نشانه ی نمازهای پنج گانه نواخته شد. (ابن جوزی ۱۳۵۹ق: ج ۸. ۳۰)

آنها همچنین در ادامه روند امتیاز گیری از خلیفه، اقدام به دریافت القابی نموده بودند که به دین و ملت و امت و دولت منتهی می شد. القابی چون معزالدوله و عضدالدوله و تاج المله و بهاء الدوله و نیز قیاس الامه و قوام الدین که در خطبه ها و سکه ها نیز ذکر می شد. خلیفه به دنبال لقب عضدالدوله، لقب تاج المله را هم به او عطا کرده بود. (ابن جوزی ۱۳۵۹ق: ج ۷. ۸۷) گویا نخستین بار است که امیری از دو لقب برخوردار می شد. بدین ترتیب عنوان ذکر شده خلیفه در خطبه ها، در بین القاب طولانی سلاطین بویهی ناپدید شده و به چشم نمی آمد. حتی در این تاریخها، ما شاهد لقب "امیرالمومنین" برای خلیفه در سکه ها نیستیم. (Porter 1921: 327). آنها حتی در یک اقدام بی سابقه، اقدام به دریافت لقب(شاهنشاه) و ضرب آن در سکه ها



از دوران عضدالدوله (۳۷۰ه. ق) به بعد نمودند. (Richter 1980: 93)

ولی با توجه به اشاره ابن جوزی، این لقب ابتدا در خطبه‌ها ذکر نمی‌شده بود؛ اما به تدریج در خطبه‌ها نیز آورده شد. (ابن جوزی ۱۳۵۹ق: ج ۷، ۹۷) حقیقت این است که با وجود بروز اختلافات و کشمکش‌ها در درون حکومت آل بویه، هنوز خلیفه در بغداد آنقدر احساس قدرت نمی‌کرد که فشار سیاسی زیادی بر آنها اعمال کند. در سال ۴۲۹ق خلیفه القائم قدرتی نداشت که جلال الدوله را از دادن لقب ساسانی "شاهنشاه" به خود مانع گردد. زیرا در این سال جلال الدوله از خلیفه القايم خواست که وی را با لقب "ملک الملوک" (شاه شاهان) نام ببرد و خلیفه از اجابت درخواست وی خودداری نمود. اما با اصرار جلال الدوله و به این شرط که فقها آن را جایز بدانند، آن را پذیرفت. جلال الدوله نیز از فقها نظر خواست و اکثر آنان بجز ماوردی آن را پذیرفتند. اما در هر صورت امیر بویهی به این لقب در خطبه‌ها خوانده شد. (ابن کثیر، ج ۱۲، ۱۳۰) خسرو فیروز آخرین فرمانروای بویهی نیز از خلیفه لقب "الملك الرحيم" را تقاضا کرده بود که القائم به بهانه اینکه اعطای این لقب مانع شرعی دارد، با آن مخالف کرده بود. ولی در نهایت این لقب نیز به او اعطا شده بود. (ابن خلدون ۱۹۷۹: ج ۴، ۷۰۳)

البته می‌بایست توجه داشت که آل بویه عامل مستقیم ضعف خلافت عباسی و از دست رفتن هیبت آن نبودند و آنان وارث وضعیتی بودند که پیش از دوران آنان ایجاد شده بود و خلیفه در آن دوران همه ویژگی‌های خود را به عنوان منبع اول قدرت در حکومت از دست داده بود. با وجود تمامی مطالب فوق، خلیفه برای خود حداقل حقوقی داشت. اداره مساجد جامع بغداد و انتخاب خطیب و وعاظ و امامان این مساجد به عهده خلیفه بود. فقها را هم می‌توان به نوعی جزو ماموران خلیفه محسوب کرد. این مشاغل که اغلب در بین مردم و رابطه‌ای مستقیم با آنها داشتند، چشم و گوش خلیفه به حساب می‌آمدند. ولی مهمترین حربه خلیفه در مقابل سلاطین، اقدام به تهدید او برای ترک بغداد بود که اغلب نیز چاره ساز بوده و سلاطین و امرا از ترس عکس العمل مردم نسبت به این عمل خلیفه، مجبور به پذیرش خواسته‌های او می‌شدند.

### چگونگی احیاء قدرت نهاد خلافت در آستانه روی کار آمدن سلاجقه

شرایط سیاسی و مذهبی جهان اسلام در این امر بسیار موثر بود. با آغاز قرن پنجم هجری، ضعف و اضمحلال آل بویه نیز شروع شده بود. عوامل مختلفی در این امر موثر بود. شروع اختلافات بین شاهزادگان بویهی و جنگهای متوالی آنها با یکدیگر، تغییر راه تجارتنی هندوستان به اروپا از خشکی به دریای سرخ و قرار گرفتن آن در اختیار فاطمیان و در نتیجه کاهش درآمدی آل بویه و بالطبع، عدم توانایی آنها در پرداخت و تامین معاش سپاهیان و نتیجه آن نیز شروع شورشهای متوالی سپاهیان، خاصه سپاهیان ترک در بغداد، اختلافات مذهبی موجود در جوامع ایرانی و عربی، بخصوص در شهر بغداد و شورشهای مکرر مذاهب علیه یکدیگر و ناتوانی امرای آل بویه در مقابله با آنها، از جمله عوامل تضعیف خاندان بویهی و زمینه ساز شروع فعالیتهای خلافت عباسی برای احیای هویت سیاسی این نهاد بود. برخی از سلاطین بویهی مثل بهاء الدوله و سلطان الدوله نیز با اقامت در شیراز (در بین سالهای ۴۰۹-۳۸۹ ه. ق) و دور ماندن از بغداد، فرصت را برای اقدامات بی دردسر خلیفه مهیا نموده بودند.

در خارج از محدوده بغداد و قلمرو حکومتی آل بویه نیز ظهور دولت غزنویان و سپس سلجوقیان در مناطق شرقی به سود خلافت تمام شد. تسلط غزنویان بر خراسان به سال ۳۸۹ ه. ق و ابراز اطاعت سلطان محمود سنی مذهب از خلافت، به معنای ظهور یک رقیب قدرتمند با ایدئولوژی مشابه با خلافت، در نزدیک مرزهای آل بویه بود. ظهور غزنویان از یک سو به معنای تأیید حاکمیت و ادامه اقتدار معنوی خلافت در خراسان و ماورالنهر بود و از سوی دیگر با توجه به فتوحات معروف سلطان محمود در هندوستان و اعلان این فتوحات با عنوان غزا و جهاد و بنام خلافت عباسی، به نوعی به معنای ظهور یک قدرت جدید در حمایت معنوی از خلافت بوده است. به عبارت دیگر به معنای یک نیروی بازدارنده در مقابل اقدامات آل بویه در بغداد بر علیه خلافت بوده که جایگزین سامانیان شده بودند. همچنین می بایست در نظر داشت که هر چقدر هم سلطان محمود به قدرت سپاه خود می نازید، باز هم برای کسب مشروعیت سلطنت و حکومت به خلافت نیاز داشت. خاصه اگر هم توجه داشته باشیم که او خاستگاه غلامی داشته و کسب این نوع مشروعیت موجب بهبود پایگاه اجتماعی او در نظر مردم می گردید. پس از فتح خراسان و شکست سامانیان، نامه ارسالی القادری بالله برای محمود و ادعای خلیفه مبنی بر مقایسه پیروزی او بر سامانیان همچون پیروزی آل عباس بر امویان غاصب، بیان از اهمیت غزنویان برای خلافت را

داشت. (Hilâl es-Sâbî 1921: 341-343)

ارسال فتح نامه های سلطان محمود به خلیفه القادر، خود نشان از حمایت معنوی خلافت توسط غزنویان را دارد و یا لاقلاً در بغداد چنین حسی را به وجود آورده بود.<sup>۲</sup> سلطان محمود در این نامه ها با ذکر اینکه غلام خلیفه بوده، اطاعت و وابستگی کامل خود را نسبت به خلافت عباسی نشان می داده است. این گونه نامه ها می توانست در خلیفه یک نوع امیدی را برای احیای قدرت از دست رفته خلافت ایجاد کند.

همچنین می بایست در نظر داشت که سیاست خارجی سلطان محمود غزنوی با توجه به مذهب سنی خویش و با توجه به اظهار اطاعت از خلافت عباسی، بر علیه فاطمیان بوده است. بنابراین حکومت غزنویان برای خلافت می توانست به عنوان روزنه امیدی در مقابل توسعه طلبی های مداوم فاطمیان در سرزمین های خلافت عباسی نیز بوده باشد.

از سوی دیگر می بایست توجه داشت که قرار داشتن خلیفه سنی مذهب در تسلط بویهیان شیعی مذهب، می توانست روابط ناپایدار و صلح آمیز بویهیان و غزنویان را بر هم بزند. به عبارت دیگر بویهیان همیشه منتظر این بودند که سلطان محمود غزنوی به بهانه نجات خلافت عباسی به قلمرو آنها حمله ور شود. بدین ترتیب همین بهانه باعث تقویت موقعیت خلیفه در مقابل آل بویه می شد. بنابراین بعید نخواهد بود که سلطان محمود پس از سفرهای متوالی خویش به هندوستان، به همین بهانه به سوی غرب ایران لشکر کشیده و به سال ۴۲۰ ه. ق موفق به تصرف ری و حذف یکی از شاخه های حکومتی ال بویه گردد. او در فتح نامه ای که برای القادر بالله می فرستد، هدف خود را از این سفر، تنبیه و مجازات اقوام شیعه مذهب قرمطی و باطنی و معتزله اعلان کرده بود. در واقع نخستین پاسخی که به ندای القادر برای احیای سنت داده شد، از سوی سلطان محمود بود که با فتح خراسان، به جانب ری میل کرده بود:

"در این عهد (یعنی عهد القادر) سلطان محمود پادشاهی مشرق فراز گرفت و دولت بوییان نیز به ظلم و ناشایست پیوست گشت و سیرت بد و مذهب نکوهیده فراز آوردند تا محمود به ری آمد و شهنشاه رستم مجدالدوله را قبض کرد و قمع بواطنه و دیلمان بکرد و همیشه مکاتبه داشتی با دارالخلافه و تعظیم ایشان به واجبی کردی و بین فتح نامه نوشت به قادر سخت نیکو و به شرح تمام." (مجمل التواریخ والقصص ۱۳۱۸ : ۴۰۴)

او سپس به پسرش مسعود دستور تصرف همدان و اصفهان موجود در دست آل کاکویه را می دهد. (ابن جوزی ۱۳۵۹ق: ج ۸. ۴۲۰) در همین رابطه بیهقی اشاره دارد که سلطان مسعود پس از جانشینی بر مسند پدر، قصد حمله به غرب و حذف دولت آل بویه و مقابله با فعالیتهای مسیحیان بیزانس و شیعیان فاطمی را داشته است. (بیهقی ۱۳۷۸: ج ۳. ۸۱-۸۲) ولی همانطوری که از روند تاریخ پیداست غزنویان موفق به تحقق این اهداف خود نشده و آن را به صورت میراثی برای سلجوقیان باقی گذاشتند.

با تمامی این احوال عامل موثر و نهایی در احیای هویت و اقتدار سیاسی نهاد خلافت، شخصیت سیاسی و مذهبی خود خلیفه بود. خلافت القادر بالله که در سال ۳۸۱ ق توسط بویهیان به جای پدرمخلوع خود نشانده شده بود، همزمان با زوال دولت آل بویه، همچون نوعی احیاگری در اصول سنت و جماعت تلقی شده است. هندو شاه در ارتباط با شخصیت وی می نویسد که او "مردی متدین، متعبد، عاقل و دانا و فاضل و بسیار خیر" بود که "در روزگار او دولت عباسیان رونق گرفت". (نخجوانی ۱۳۵۷: ۲۵۳) ابن طقطقی، در تاریخ فخری که تجارب السلف هندوشاه نخجوانی تحریری از آن است، از رونق دولت عباسیان به بازگشت "دولت عباسی به حالت اولیه" تعبیر کرده است. (ابن طقطقی ۱۳۶۷: ۳۹۳)

بنابراین در زمانی که سلجوقیان در آن سوی مرزهای خراسان، در حال منازعه با دولت های محلی و تشکیل حکومت بودند، خلافت عباسی در سایه ضعف تدریجی و رو به زوال آل بویه و به پشتوانه ظهور دولتهای قدرتمند جدیدی مثل غزنویان و سپس سلجوقیان سنی مذهب و مطیع خلافت، در حال تجدید قوا و احیای امتیازات از دست رفته سابق خویش بود. دورانی که از زمان استقرار غزنویان در خراسان به سال ۳۸۹ ه. ق تا زمان ورود طغرل بیگ به بغداد در سال ۴۴۷ ه. ق، چیزی حدود شصت سال را شامل می شد.

برای درک بهتر تاثیر گذاری خلفای این دوران در بهبود شرایط نهاد خلافت، می بایست برخی از شرایط سیاسی و مذهبی آن دوران را در نظر داشت. همانطوری که قبلا اشاره شد در اواخر دوران حکومتی آل بویه ما شاهد اختلافات شاهزادگان آنها با یکدیگر و نیز با سپاهیان ترکشان می

باشیم. این اختلافات باعث می شد که گاه با انتخاب خلیفه عباسی به عنوان میانجی و واسطه در حل این اختلافات، به لحاظ اجتماعی و معنوی موقعیت خلافت بهبود بخشیده شود. به عنوان

مثال وقتی در اختلافات روی داده، صمصام الدوله اسیر شرف الدوله شد، خلیفه در نامه ای از وی خواست تا با صمصام الدوله مهربان باشد و جانب وی را رعایت کند. ( ابن اثیر ۱۳۸۵ق : ج ۹. ۱۶۷ و ۱۴۳ ) در سال ۴۲۸ ه. ق خلیفه القائم در اختلافات جلال الدوله حاکم عراق و ابوکالیجار حاکم فارس دخالت کرده و تا میان آنها صلح برقرار گردید. (همان : ۴۵۵) یکبار نیز به سال ۴۲۵ق وقتی جلال الدوله از شورش کردان و اقدامات آنها در بغداد نتوانست جلوگیری کند، مورد اعتراض و عتاب خلیفه القائم قرار گرفت. (ابن جوزی ۱۳۵۹ق:ج ۸. ۸۲) در سال ۴۱۹ ه. ق خلیفه القادر در ماجرای شورش سپاهیان ترک و اختلاف آنها با جلال الدوله، نقش حکم را بازی کرده بود. ( همان : ۳۵) بدین ترتیب با اقدام به چنین اعمالی، خلافت حیثیت و اعتبار جدیدی در صحنه سیاست می یافت. هر چند به قول مفیز الله کبیر، مناسبات بین خلیفه القادر با امرای بویهی، آمیزه ای از تسلیم و گاه رضا و اظهار وجود بوده است. (کبیر ۱۳۸۱: ۳۱۴)

گذشته از مسئله فوق، این دو خلیفه همچون دیگر خلفای قبلی، مطیع محض اوامر امرای آل بویه قرار نگرفته و با مقاومت در برابر برخی درخواستهای آنها، سعی در احقاق حق و حقوق خویش را داشتند. اولین مقاومت و عکس العمل جدی القادربالله در مقابل آل بویه به سال ۳۹۴ ه. ق و بر سر مسئله انتصاب یکی از علویان توسط بهاء الدوله در راس سیستم حقوقی دولت انجام گرفت. بهاء الدوله یکی از منتسبان به شیعه امامیه به نام ابواحمد موسوی را ابتدا به سمت امیر الحاج و سپس مدیریت دیوان مظالم و در نهایت به عنوان قاضی القضاة تعیین نموده بود. ولی سرانجام به علت عکس العمل شدید خلیفه القادر مجبور به عزل او از مقام قضاوت گردید. ( ۴۰۰ ه. ق ) (ابن جوزی ۱۳۵۹ق : ج ۷. ۲۲۶)

یکی دیگر از عکس العمل های خلافت در مقابل آل بویه، این بود که وقتی مشرف الدوله میخواست برای رسمیت بخشیدن به مقام امیرالامرایی خویش از مردم بیعت بگیرد، جلسه ای ترتیب داد و عده ای از نقیبان علوی و عباسی و بزرگان شهر را دعوت کرد تا به عنوان شاهد در جلسه حاضر باشند. اما از خلیفه القادر که در واقع اعطاء کننده ی این لقب به وی بود، دعوتی به عمل نیامد و مراسم نیز بدون خبر و اجازه ای او برگزار شد. این بی حرمتی مشرف الدوله، خلیفه را به شدت خشمگین ساخت و تهدید کرد که از بغداد خارج خواهد شد. مشرف الدوله که

می دانست این تهدید احتمالا شورش سپاهیان ترک و سنی مذهب وی را به دنبال خواهد داشت، بسیار نگران شد. پس برای رضایت و خشنودی خلیفه مجلس دیگری ترتیب داد و مراسم را در حضور خلیفه تجدید کرد. (همان: ۲۱۵)

بدین ترتیب خلیفه با مقاومت در برابر امیر بویه هم از حقوق خویش دفاع نموده و هم مانع از قدرت یابی بیشتر شیعیان گردیده بود. در ادامه روند کسب قدرت برای خلافت، خلیفه القادر بر خلاف سالهای قبل که امرای بویه خلفا را نصب می کردند، موفق به تعیین پسرش ابوالفضل به ولایت عهدی و کسب بیعت برای او با لقب الغالب بالله گردید. سپس دستور ذکر نام ولیعهد در خطبه ها را به تمامی ایالات ارسال کرد. غزنویان به سرعت نام ولیعهد را در خطبه ها و سکه ها ذکر کردند. (همانجا) برخی از این سکه های مضروب بنام ولیعهد مربوط به بغداد به سال ۴۰۹ هـ و ۴۰۴ هـ. ق بدست ما رسیده اند. (Artuk 1971: 339)

ولی با توجه به اینکه الغالب بالله در زمان حیات پدرش و به سال ۴۱۰ هـ. ق فوت نموده بود، (ابن اثیر ۱۳۸۵ق: ج ۸. ۳۱۱) خلیفه سعی در انتخاب یکی دیگر از پسرانش به ولیعهدی کرده و در نهایت یک سال قبل از مرگش و به سال ۴۲۱ هـ. ق برای ابوجعفر عبدالله با لقب القائم بامرالله بیعت گرفت. (ابن جوزی ۱۳۵۹ق: ج ۸. ۴۸-۴۷) بنابراین پس از مرگ القادر، بدون بروز هیچ مشکلی ولیعهد بر مسند خلافت نشست. (همان: ۵۸-۵۷)

القائم نیز در مورد مقاومت در برابر خواسته های امرای بویه راه پدر را دنبال کرد. در سال ۴۲۷ هـ. ق امیر جلال الدوله اقدام به حبس ابوالقاسم ابن ماکولا وزیر خلافت نمود. او سپس از برادر قاضی القضاات وزیر یعنی ابوعبداله بن ماکولا خواهان ترک پست قضاوت خویش شد. ابوعبدالله نیز از القائم درخواست کمک نمود. خلیفه نیز در این امر مداخله کرد. (همان: ۸۹)

آنچنان که از اطلاعات ابن جوزی و ابن اثیر هویداست، در این سالها امرای بویه تسلط خود بر امور مالیه و درآمد بغداد و خلافت را از دست داده بودند. به طور مثال در آمد مسابقه ی اسب دوانی در بغداد، مخصوص خلیفه بود. اما در سال ۴۳۲ هـ. ق جلال الدوله آن را به خود اختصاص داد و خلیفه به آن اعتراض نمود و تهدید کرد که می خواهد بغداد را ترک کند. (ابن اثیر ۱۳۸۵ق: ج ۹. ۲۱۸-۲۱۹) بویهیان قبلا با ورود مالیات جزیه به خزانه خلافت موافقت کرده بودند. ولی به سال ۴۳۴ هـ. ق، جلال الدوله که در مضایق مالی قرار گرفته بود، خواهان لغو این امتیاز خلافت می گردد. همین امر موجب بروز یک بحران در روابط امیر و خلیفه گردید. شدت بحران

به حدی بود که القائم برای امرای محلی و قضات، نامه هایی مبنی بر آمادگی آنها به جهت خروج خلیفه از بغداد نوشته بود. ولی با عقب نشینی جلال الدوله از این خواسته، دیگر لزومی به خروج خلیفه از بغداد نبود. سال بعد یعنی ۴۳۵ ه.ق ماموران خلیفه شروع به جمع آوری جزیه نمودند. (ابن جوزی ۱۳۵۹ق:ج.۸، ۱۱۴-۱۱۳) این تاریخ مصادف با حملات سلجوقیان و ورود آنها به مناطقی چون خراسان و خوارزم و جرجان و طبرستان بود. به طوریکه طغرل بیگ به سال ۴۳۵ ه.ق وارد ری شده بود. (ابن اثیر ۱۳۸۵ق:ج.۹، ۵۰۷) بنابراین این حادثه نیز می توانست در کوتاه آمدن جلال الدوله در مقابل خلیفه موثر باشد. زیرا او با نیروی تازه نفسی مواجه بود که با خلیفه هم مذهب بوده و از او نیز اعلان حمایت کرده بودند. شدت ضعف امرای بویهی در اواخر حکومت شان به حدی بود که در زمان ورود ابوکالیجار مرزبان به سال ۴۳۵ ه.ق به بغداد آن طور که باید، مورد استقبال خلیفه واقع نشده و القائم از بابت عدم استقبال وی عذر خواهی نموده بود. اما ابوکالیجار این عمل خلیفه را با اصرار بر زدن طبل در پنج نوبت بر در خانه اش، در مقابل سه بار طبل زدن خلیفه، جبران کرد. (ابن خلدون ۱۹۷۹: ج.۴، ۷۰۲)

از سوی دیگر القائم از موقعیت پیش آمده به خوبی استفاده کرده و برخی از امور سیاسی و اجرائی را خود بدست گرفته بود؛ به طوریکه او با دادن برخی القاب چون عمیدالروساء و رئیس الروساء به وزیران و خطیبان و کارکنان خود، سعی در ارتقاء موقعیت سیاسی آنها را داشت. (ابن جوزی ۱۳۵۹ق:ج.۸، ۱۷۵ و ۱۲۷) در ادامه خلیفه به سال ۴۴۳ ه.ق با دادن لقب "جمال الوزراء و مشرف الوزراء" به یکی از کاتبان خود بنام رئیس الروساء ابن المسلمه ابوالقاسم علی بن حسین، او را به مقام وزارت خود انتخاب کرد. (همان: ۱۵۱ و ۱۲۷) ابن مسلمه همان وزیری بود که نقش مهمی در دعوت طغرل بیگ به بغداد و کم اثر کردن نفوذ بویهیان داشت. القائم نیز همچون پدرش به سال ۴۴۰ ه.ق و هفت سال قبل از ورود طغرل به بغداد، پسرش ابوالعباس محمد را با لقب (ظهیرالدین) به ولایت عهدی خلافت انتخاب کرده بود. (ابن الاثیر ۱۳۸۵ق: ج.۹، ۵۵۲)

از سوی دیگر با توجه به مذهب تشیع آل بویه و فعالیت های فرهنگی و نظامی فاطمیان، این نهاد خلافت بود که مجبور به دفاع از ارزشهای مذهب تسنن و موقعیت خلافت سنی عباسی در مقابل فعالیت های سیاسی و عقیدتی فاطمیان و اسماعیلیان شیعی در سرزمینهای خلافت و به خصوص در بغداد و حومه آن بود. ولی با توجه به تسلط آل بویه شیعه مذهب، مجالی برای خلفای عباسی جهت این مدافعه وجود نداشت. البته با وجود اینکه می دانیم آل بویه اقدام خاصی

علیه مذهب تسنن انجام نداده اند، ولی شیعه بودن آنها و حمایت آنها از فعالیت‌های مذهبی شیعیان، چون برگزاری مراسم عید غدیر خم و عاشورای حسینی و تغییر در اذان و گاهی حمایت از طرف شیعیان در منازعات به وجود آمده بین تشیع و تسنن در بغداد، بر علیه حیات اجتماعی و فرهنگی و مذهبی و سیاسی اهل تسنن موثر بودند. از سوی دیگر فعالیت‌های تبلیغی داعیان اسماعیلی مصر نیز مزید بر علت بود. بنابراین هر گونه اقدامی از سوی خلفای عباسی می‌توانست بسیار تاثیر گذار بوده باشد. این دوران شصت ساله القادر و القائم، به لحاظ احیای قدرت مذهب تسنن برای بسیاری از مورخین چون جورج مقدسی به معنای "زنده نمودن دوباره تسنن" بوده است. (Makdisi 1973: 155-168)

اولین اقدام در این زمینه به سال ۳۹۸ ه. ق روی داد. در این سال مسجد (برائا)ی شیعیان غارت شد و در نتیجه، شورش‌ی به ریاست فردی بنام (ابن مسعود قرآنی) صورت گرفت. به دستور القادر یک کمیسونی از قضات و حقوق دانان و هاشمیان منتسب به سلاله پیامبر شکل گرفت که فتوا بر گناهکار بودن ابن مسعود قرآنی داده شد. در این بین یک شیعه به دلیل اهانت به خلافت، در کربلا به دستور خلیفه محکوم به اعدام می‌شود. او حتی تا ارسال نیروهای کمکی برای مردم تسنن منطقه در مقابل شیعیان پیش رفت. (ابن جوزی ۱۳۵۹ق: ج ۸، ۲۳۸-۲۳۷)

القادر در ادامه این گونه فعالیت‌های خود در راستای احیای هویت سیاسی و دینی نهاد خلافت، به مقابله با اقدامات شیعیان در حمایت از فاطمیان پرداخت. در محله کرخ بغداد، برخی ندای "ای حاکم و ای منصور" به منظور کسب کمک از فاطمیان سر می‌دادند. گذشته از آن فاطمیان سعی در کسب نفوذ در بین امرای محلی عراق را داشتند. امرایی چون قرواش بن مقلد معتمد الدوله (۴۴۲-۳۹۱ ه. ق)، امیر عقیلی موصل که قلمرواش تا کوفه و انبار می‌رسید، در سال ۴۰۱ ه. ق نام خلیفه الحاکم فاطمی را در خطبه‌ها ذکر می‌کردند. بنابراین خلیفه القادر با ارسال ابوبکر الباقلانی از متکلمان معروف آن روزگار به سفارت نزد بهاء الدوله ساکن در شیراز، خواهان مداخله در این امر شد. در نهایت با عذرخواهی امیر موصل و بازگرداندن خطبه بنام خلفای عباسی، ماجرا تا حدودی پایان یافت. (ابن خلدون ۱۹۷۹: ج ۴، ۶۸۴)

از اقدامات تبلیغی القادر که تأثیر عمده‌ای در تحریک توده مردم و برانگیختن آنان علیه فاطمیان داشت، انتساب فاطمیان به قرامطه بود. این اتهام می‌توانست عاملی مهم برای جلوگیری از گرایش مردم به فاطمیان باشد؛ زیرا قرامطه با اقداماتی از قبیل حمله به حجاج، هتک حرمت به



خانه خدا، تغییر احکام اسلامی و بسیاری دیگر، وجهه عمومی خود را در بین مسلمانان - چه شیعه و چه سنی - از دست داده بودند. چنان که در سال ۳۱۲ ابوطاهر جنابی، فرمان‌روای قرمطیان، شهر کوفه را به تصرف خود درآورد و شمار زیادی از سپاهیان خلیفه عباسی را به قتل رساند. ترس و وحشت از قرامطه در میان اهالی بغداد به حدی بود که در این سال هیچ یک از امیران آنها به حج نرفت. (همان : ۳۶۷-۳۶۵) هدف عباسیان از این حربۀ تبلیغاتی، برانگیختن احساسات مردم بود.

از دیگر تبلیغات مؤثر القادر که در تاریخ نمود بارزی دارد، تدوین استشهدنامه او در رد نسب فاطمیان است. او بر این امر واقف بود که عامل مهم موفقیت فاطمیان، در ادعای انتساب آنها به آل علی (ع) است؛ زیرا شدت علاقه مسلمانان و خصوصاً شیعیان به اهل بیت باعث می‌شد که آنان همواره در پی آن باشند که خلافت را به یکی از صاحبان اصلی آن برگردانند. همین احساس خطر باعث شده بود که عباسیان در مقابله با فاطمیان که خود را به آل علی (ع) منسوب کرده بودند، درصدد رد نسب آنان برآیند و به این طریق از زیر سؤال رفتن مشروعیت خلافت خود جلوگیری کنند. بر این اساس، القادر در صدد برآمد با مشروع جلوه دادن اتهامات خود علیه فاطمیان، آن را با فتوای فقها و تأیید قضات مستند کند و مردم را از گرایش به فاطمیان - که آنها را دیصانی مذهب می‌خواند - باز دارد. او در ربیع الآخر سال ۴۰۱ ه.ق، محضری تشکیل داد و در کاخ خلافت یک اعلامیه ای با دو اصل اساسی منتشر گردید. یکی اینکه ادعای فاطمیان مبنی بر انتساب به خاندان پیامبر و اعتقادات آنها صحیح نمی‌باشد و دیگر اینکه آنها را به دیصانیان و به سلاله دیصان بن سعید الخرمی منتسب کردند. در مورد اعتقادات خلفای فاطمی (در متن به صورت ناچیم بن مصر یا ظهور کرده در مصر آمده است) آنها را عده ای کافر و فاسق و ملحد و زندیق دانسته که اسلام را ترک کرده و حرامها را حلال نموده که به طریق مجوسان و ثنویت آنها طی مسیر می‌نمایند و ادعای الوهیت کرده اند. علما و فقیهان حاضر در این جلسه هم شهادت دادند که ادعای فاطمیان در انتساب به علویان، ادعایی باطل است. در حرمین شریفین شایعه شد که همانا الحاکم خلیفه فاطمی و اجداد او کافر و فاسقند و به آنها اتهام زندقی مذهب و مجوسی و ثنوی زدند. هم‌چنین شایعه کردند که خلفای فاطمی آشامیدن خمر، ریختن خون و سب انبیا را حلال می‌دانند و ادعای الوهیت دارند. (ابن کثیر ۱۳۵۱ق : ج ۸، ۱۰۶) القادر این بیانیه را به امضای بزرگان منتسب به فرق مختلف تسنن و تشیع رسانید و کسانی چون سید رضی و سید مرتضی آن را

امضاء کردند. (ابن جوزی ۱۳۵۹ق: ج. ۷. ۲۵۵-۲۵۶) <sup>۳</sup> در واقع در این زمینه بین آل بویه و خلافت عباسی اتفاق نظر پیش آمد.

از سوی دیگر قاضی القضاة وقت ماوردی را مأمور تدوین کتاب مشهور الاحکام السلطانیة نمود. در این اثر ماوردی در رابطه با خلافت و حقوق خلیفه در جامعه و مناسبات او با حکمرانان مستقلى چون محمود غزنوی مینویسد:

"خلیفه حاکم واقعی در جامعه اسلامی است، حتی اگر برخی از امتیازات و اختیارات را به حکام دوردست واگذار کرده باشد. حاکم موظف است شأن والای خلیفه را رعایت کند و چنان حرمت او را نگاه دارد که هرگونه شبهه نافرمانی احتمالی را دور سازد. او باید تعهد کند که ایالت تحت فرمان خود را طبق شریعت اسلام اداره کند. خلیفه نیز به نوبه خود بایستی کلیه انتصابات مذهبی و تصمیماتی را که حاکم تا به حال اتخاذ کرده است تایید نماید. . . هر دو طرف باید میثاق دوستی و همکاری با یکدیگر داشته باشند." (Gibb 1937: 301)

در سال ۴۰۹ ه. ق کتابی در مورد عقاید اهل سنت با مشارکت علمای دربار خلافت بنام "کتاب اهل السنه" منتشر شده بود. (ابن جوزی ۱۳۵۹ق: ج. ۷. ۲۸۹) متن این کتاب دوباره در سال ۴۳۳ ه. ق و در دوران القائم بامرالله بنام "الاعتقاد القادری" منتشر گردید. (همان: ج. ۸. ۱۰۹)

القائم بامرالله نیز پس از کسب مسند خلافت، در ادامه روند احیای هویت سیاسی خلافت و گرفتن تصمیمات سیاسی توسط خود خلیفه، در سال ۴۲۷ ه. ق برای مقابله با فعالیتهای تبلیغی فاطمیان در جنوب و شرق عراق، معامله با مسکوکات فاطمی را ممنوع نمود. این تصمیم تا چه حد موثر بوده است بر ما معلوم نیست؛ ولی ابن جوزی اشاره دارد که مردم از دیگر مسکوکات و نقودی چون (قادریه و نیشابوریه و کاشانیه) استفاده می کردند (ابن جوزی ۱۳۵۹ق: ج. ۸. ۸۸) سال بعد در مورد ارسال مبالغی برای مردمان شیعی کوفه از سوی فاطمیان به جهت حفر یک کانال، یک مسئله حقوقی پیش آمد که خلیفه از فقها در این مورد سؤال نمود و آنها بیشتر حکم به قبول این پول همچون دریافت غنایم از دشمن کافر را دادند. (ابن جوزی ۱۳۵۹ق: ج. ۸. ۹۱)

القائم در ادامه فعالیت های تبلیغاتی خود بر علیه فاطمیان و تشیع، سعی در تحریک مردم برضد داعیان فاطمی داشت. چنان که مبارزه گسترده مردم با فاطمیان و داعیان آنان، سبب تقیه مذهبی و انزوای اجتماعی آنها شده بود. خلفای عباسی با ترغیب و برانگیختن توده های مردم بر ضد فاطمی

مذهبان، امنیت اجتماعی آنان را به مخاطره افکندند. همین تحركات، ناصر خسرو - داعی مشهور فاطمی - را سالها در دره یمکان گوشه نشین کرد. (سیف آزاد ۱۳۶۳ : ۲۸) به گفته دولتشاه سمرقندی به ناصر خسرو اتهام‌هایی از قبیل طبیعی و دهری و داشتن مذهب تناسخ زده شد و بر اثر همین اتهام‌ها علمای خراسان به مخالفت با او پرداختند. (سمرقندی ۱۳۳۸ : ۵۰) ناصر خسرو تنها مفر و پناهگاه خود را در کوه‌های بدخشان دید. برخی از مورخان بر این باورند که تبعید ناصر خسرو به اشاره القائم، خلیفه عباسی بوده است. (سیف آزاد ۱۳۶۳ : ۳۵) شدت برخورد با فاطمی مذهبان، به حدی بود که در نیشابور یکی از شاگردان ناصر خسرو را پاره پاره کردند و هر کس به

قصد تبرک، تکه‌ای از بدن او را برمی‌داشت. (برتلس ۱۳۴۶ : ۱۸۰)

از دیگر داعیان فاطمی که به تحریک خلیفه عباسی، القائم مجبور به جلای وطن شد، مؤید الدین شیرازی (مرگ ۴۷۰ ه.ق) در دوران حکومت ابوکالیجار (۴۴۰-۴۱۵ ه.ق) در فارس بود. او فعالیت‌های تبلیغاتی گستره‌ای در فارس و به خصوص در بین سربازان دیلمی داشت. مؤید به تدریج محدوده فعالیت خود را گسترش داده و در اهواز مسجدهای ساخته که در آن به طور علنی بنام خلیفه فاطمی خطبه می‌خواندند. خبر این فعالیت‌های مؤید توسط قاضی اهواز به گوش خلیفه رسید. بنابراین او با واسطه ابن مسلمه، نامه‌ای برای ابوکالیجار نوشته و از او خواست که به محض دریافت نامه، مؤید را دستگیر و به سفیر او تحویل دهد، در غیر این صورت او مجبور خواهد شد که از سلجوقیان و طغرل بیگ برای حل این مسئله درخواست کمک کند. (شیرازی ۱۹۴۹ :

۱۶ و ۶۴)

ابوکالیجار بنا به دلایلی مجبور به پذیرش دستور خلیفه شد. زیرا از یک سو تهدید خلافت مبنی بر درخواست کمک از سلجوقیانی که تازه نسا و سرخس را فتح کرده و وارد خراسان شده و به شدت سلطان بزرگ غزنوی را در تنگنا گذاشته بودند، به طور حتم می‌توانست در تصمیم ابوکالیجار موثر بوده باشد و از سوی دیگر اغلب ساکنین مناطق تحت استیلای ابوکالیجار، سنی مذهب بوده و مقابله او با خلیفه عباسی بر سر یک داعی فاطمی، نتیجه‌ای جز افزایش نارضایتی ساکنین سنی مذهب این مناطق از وی را به دنبال نمی‌داشت. علاوه بر این در این ایام رقیب ابوکالیجار در بغداد یعنی جلال الدوله تازه فوت کرده بود و این فرصت مناسبی بود که امارات بغداد را به امارت فارس خود بیافزاید. بنابراین تحقق این عوامل و جلب رضایت خلیفه از کسب

حمایت خلفای فاطمی ارجحیت پیدا می کرد. بدین ترتیب ابوکالیجار با پذیرش درخواست خلیفه، الموید شیرازی را در ۴۳۷ ه.ق از مناطق حکمرانی خویش اخراج کرد. (شیرازی ۱۹۴۹: ۶۱) <sup>۴</sup>

القائم نیز در جهت حمایت از عقیده تسنن و در واقع برای نشان دادن نقش نهاد خلافت در عرصه دین و سیاست، در سال ۴۳۳ ه.ق رساله " الاعتقاد القادریه " پدرش را دوباره منتشر ساخت و اعلان داشت که هر کسی با آن مخالفت کند، کافر است. (ابن جوزی ۱۳۵۹ق: ج ۸، ۱۰۹) گذشته از این او همچون پدرش در سال ۴۴۴ ه.ق در حضور قاضیان و علویان و عباسیان و فقها، یک اعلامیه ای مبنی بر عدم انتساب فاطمیان به سلاله پیامبر صادر کرد که در آن فاطمیان را به مجوسیان و دیصانیان و قداحیه منتسب نموده و آنها را خارج از اسلام و مسلمانی دانست. این اعلامیه به اطراف و اکناف ارسال شد. (ابن جوزی ۱۳۵۹ق: ج ۸، ۱۵۴)

#### نتیجه

در آستانه ظهور سلجوقیان، بغداد از یک سو مرکز فتنه های متعدد بین شاهزادگان بویهی و شورشهای آنها علیه یکدیگر و از سوی دیگر شاهد فتنه های مختلف از سوی سپاهان ترک علیه این شاهزادگان بود که در نتیجه کاهش اقتدار بویهیان و افزایش نسبی اقتدار سیاسی خلافت عباسی، بخصوص در دوران القادر بالله را به دنبال داشت. این شرایط تاریخی موجب گردید که دو خلیفه اخر معاصر بویهیان، شروع به احیای هویت و اقتدار سیاسی و دینی خلافت کرده و حتی موفق به تعیین ولیعهد و تحمیل آن به سلاطین آل بویه شوند. بنابراین معقول به نظر می رسد که القائم بامرالله عباسی هیچ علاقه ای به دعوت طغرل بیگ به بغداد نداشته و بیشتر سعی داشته باشد که از این نیروی قدرتمند و نوظهور، برای ایجاد توازن قوا در قلمرو خلافت عباسی استفاده کند. ولی بر خلاف تمایلات خلیفه القائم، شرایط تاریخی به گونه ای پیش رفت که آخر سر، خود همین خلیفه مجبور گردید که نه برای یک بار، بلکه بیش از چهار بار طغرل بیگ را به بغداد دعوت نماید.

پی نوشت

۱. متوکل و مستعین و معتز و مهتدی و مقتدر و قاهر از جمله خلفایی بودند که توسط غلامان ترک به قتل رسیدند. ر. ک: (طبری، ۱۳۷۵: ج ۹، ۲۱۰ و ۳۸۹ و ۴۶۹-۴۵۶)؛ (یعقوبی ۱۳۷۱: ج ۲، ۳۵۷-۳۵۶)؛ (مسعودی ۱۳۵۶: ج ۲، ۲۱۴ و ۲۲۱ و ۲۳۱ و ۲۱۸)؛ (ابن الاثیر ۱۳۸۵: ج ۷، ۸۹-۸۵)؛ (ابن مسکویه ۱۳۷۶: ج ۱، ۲۴۱-۲۳۲ و ۲۹۱-۲۸۶)

۲. ابن جوزی این نامه ها و فتح نامه ها را بر اساس سال ارسالی آنها ذکر کرده است. ر. ک: (ابن جوزی ۱۳۵۹: ج ۷، ص ۲۶۰، سال ۴۰۲؛ ج ۷، ص ۲۶۲، سال ۴۰۳؛ ج ۷، ص ۲۹۲، سال ۴۱۰؛ ج ۸، ص ۱۳-۱۲، سال ۴۱۴؛ ج ۸، ص ۱۶، سال ۴۱۵؛ ج ۸، ص ۲۲، سال ۴۱۶؛ ج ۸، ص ۲۹، سال ۴۱۸؛ ج ۸، ص ۳۸، سال ۴۲۰) و همچنین ر. ک: (ابن الاثیر ۱۳۸۵: ج ۸، ۳۵۰، سال ۴۱۶)

۳. برای اطلاعات بیشتر در این مورد ر. ک: (ابن الاثیر ۱۳۸۵: ج ۹، ۲۳۶)؛ (ابن خلدون، ج ۴، ۶۸۴)؛ (ابن تغری بردی ۱۳۷۵: ج ۲۲۹)؛ (ابن کثیر ۱۳۵۱: ج ۱۱، ۳۴۵)؛ (ابن العماد الحنبلی ۱۹۹۸: ج ۳، ۳۰۲)؛

(Hamdani 1968: p. 9)

برخی منابع اشاره دارند که الشریف رضی و برادرش مرتضی، با اکراه این کار را انجام دادند. (مقریزی، ۱۴۱۶: ج ۳۳-۳۲) شریف رضی که با تهدید القادر مجبور به شرکت در این جلسه شده بود، محضرنامه را امضا کرد، اما بعد از آن با سرودن اشعاری در مدح فاطمیان، انتساب آنان را به آل علی برحق دانست. (ابن طقطقی ۱۳۶۷: ۳۵۹-۳۵۸) مضمون اشعار او چنین است:

" من که دارای زبانی برنده‌ام و از قبول ستم ننگ دارم هرگز با خواری در جایی به سر نمی‌برم. آباء و حمیت من مرا هم چون مرغان بلند پرواز از ستم‌کشی دور می‌سازد و در دیار دشمن به من ستم روا می‌شود و حال آن‌که در مصر خلیفه‌ای علوی وجود دارد. در آن هنگام که بیگانگان حق مرا پایمال می‌کنند کسی خلیفه است که پدرش پدر من و خویشانش خویشان من‌اند. سرور همه مردم یعنی محمد و علی ریشه من را به ریشه او پیوسته است. در آن محیط خواری من عزت و در آن سرزمین تشنه‌کامی همچون سیر آبی است." (همان: ۳۵۹-۳۵۸)

این اشعار سید رضی خود دلیلی بر دسیسه‌بازی‌های القادر است. او با تهدید فقها و قضات مبنی بر تأیید استشهادنامه خود قصد داشت آن را به قبول مردم برساند. اساس اندیشه القادر که او را واداشت تا به رد نسب فاطمیان دست زند، نوشته‌ها و تألیف‌های دشمنان فاطمی قبل از او بود. اولین دشمن سرسخت فاطمیان که در رد نسب آنان کتابی نوشت که اساس کار دیگر مورخان در برخورد با فاطمیان شد، ابن رزام، رئیس دیوان مظالم بغداد، در اوایل قرن چهارم بود. القادر هم در ذکر استشهادنامه خود علیه فاطمیان از آن بی‌تأثیر نبود. همین ابن رزام، فاطمیان را به مذهب دیصانی و اباحی‌گری متهم کرد. پس از او، اخو محسن علوی همین اتهامات را تکرار نمود. (مقریزی ۱۴۱۶ق: ۲۳-۲۲) و سپس مورخان معروفی، چون نویری، ابن واصل، ابن خلکان، ابن تغری بردی، ابن عذارى مراکشی، جوینی و عریب بن سعد قرطبی، نسب علویان فاطمی را منکر شدند و القادر بالله عباسی هم بر اساس همین رساله اخو محسن، انتساب خلفای فاطمی را به خاندان امام علی - علیه السلام - رد کرد. اما تاریخ‌نگاران معروف دیگر، همانند خواجه رشیدالدین فضل الله، خواجه نصیرالدین طوسی، حمدالله مستوفی، ابوالقاسم کاشانی، عبدالکریم سمعانی و . . . در آثارشان بر درستی نسب فاطمیان اذعان دارند و دلیل اصلی نوشتن استشهادنامه علیه فاطمیان را دشمنی و عداوت القادر می‌دانند. (ناصری ۱۳۷۹: ۳۵-۳۴)

۴. البته ابن بلخی اشاره دارد که اباکاليجار به پیشنهاد یکی از علمای شیراز به نام (قاضی عبدالله) مبنی بر اینکه " . . . اگر این مرد (از او با عنوان ابو نصر بن عمران یاد کرده است) بخواهد کی ملک از تو بگرداند، به یک ساعت تواند کردن و همه لشکر تو متابعت او نمایند. . . "؛ نه به لحاظ فشارهای خلافت، بلکه به جهت از دست دادن حکومت، اندیشناک شده و اقدام به اخراج او از شیراز نمود. (ابن بلخی ۱۳۷۱: ۲۸۱)

۱. ابن اثیر، عزالدین ابی الحسن علی بن ابی الکریم الشیبانی. ۱۳۸۵ هـ/۱۹۶۵. الکامل فی التاریخ، بیروت.
۲. ابن بلخی، ۱۳۷۴. فارسنامه. تصحیح منصور رستگار فسایی، شیراز: بنیاد فارس شناسی.
۳. ابن تغریبدری، جلا الدین ابوالمحاسن. ۱۳۷۵ق. النجوم الزاهره فی ملوک مصر و القاهره، ج ۵، قاهره: دار الکتبه المصریه.
۴. ابن جوزی، ابو الفرج عبدالرحمان بن علی بن محمد بن علی. ۱۳۵۹ق. المنتظم فی تواریخ الملوک والامم، ج ۷-۸، حیدرآباد.
۵. ابن خلدون، ابو زید عبدالرحمن بن محمد حزمی. ۱۹۷۹. العبر و دیوان المبتداء و الخبر فی ایام العرب و العجم و البربر و من عاصرهم من ذوی السلطان الاکبر، (تاریخ ابن خلدون) ج ۴ و ۵، بیروت.
۶. ابن کثیر، اسماعیل بن عمر الدمشقی. ۱۳۵۱ق. البدایه و النهایه و معه نهایه البدایه و النهایه فی الفتن و الملاحم، ج ۱۲، مصر.
۷. ابن طقطقی، محمد بن طباطبا. ۱۳۶۷. تاریخ فخری در آداب ملکداری و دولتهای اسلامی، مترجم محمد وحید گلپایگانی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
۸. ابن عماد العکری الحنبلی، ابوالفلاح عبد الحی بن أحمد بن محمد. ۱۹۷۹. شذرات الذهب فی اخبار من ذهب، بیروت: دارالکتب العلمیه.
۹. ابن عمرانی، محمد بن علی بن محمد. ۱۳۶۳. الانباء فی تاریخ الخلفاء، تصحیح تقی بینش، مشهد: دفتر نشر کتاب.
۱۰. ابن مسکویه رازی، ابو علی. ۱۳۷۶. تجارب الامم، مترجم علینقی منزوی، تهران: توس.
۱۱. برتلس، یوگنی ادواردویچ. ۱۳۴۶. ناصر خسرو و اسماعیلیان، ترجمه آرین پور، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
۱۲. بیهقی، خواجه ابوالفضل محمد بن حسین. ۱۳۷۸. تاریخ بیهقی، ج ۳، به کوشش خلیل خطیب رهبر، تهران: زریاب.
۱۳. رودزاوروی، ابوشجاع محمد بن حسین. ۱۳۳۴ق. ذیل تجارب الامم، قاهره: شرکه التمدن الصناعیه.

۱۴. زرکلی، خیرالدین. ۱۹۸۹. الاعلام، چاپ هشتم، بیروت: دارالعلم للملایین.
۱۵. سمرقندی، امیر دولت‌شاه. ۱۳۳۸. تذکره الشعراء، تهران: چاپخانه خاور.
۱۶. سیف آزاد، عبدالرحمن. ۱۳۶۳. تاریخ خلفای فاطمی، تهران: دنیای کتاب.
۱۷. سیوطی، جلال الدین عبدالرحمان بن ابوبکر. ۱۳۷۱هـ - ۱۹۵۲م. تاریخ الخلفاء، تحقیق محمد محی الدین عبد الحمید، مصر: مطبعة السعادة.
۱۸. شیرازی، ابونصر هیبت الله بن موسی المویذ فی الدین. ۱۹۴۹. سیرت المویذ فی الدین داعی الدعاه، به تحقیق محمد کامل حسین، مصر.
۱۹. صابی، ابوالحسن هلال. ۱۳۲۶. رسوم دارالخلافة، ترجمه محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
۲۰. طبری، ابی جعفر محمد بن جریر. ۱۳۷۵. تاریخ طبری (تاریخ الرسل و الملوک)، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: نشر بنیاد فرهنگ ایران.
۲۱. کبیر، مفیز اله. ۱۳۸۱. آل بویه در بغداد، ترجمه مهدی افشار، تهران: رفعت.
۲۲. مجمل التواریخ و القصص، ۱۳۱۸. به تصحیح محمد تقی ملک الشعراء بهار، تهران: کلاله خاور.
۲۳. مسعودی، علی بن حسین. ۱۳۵۶. مروج الذهب و معادن الجوهر، ج ۲، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: بنگاه ترجمه.
۲۴. مقریزی، تقی الدین احمد بن علی. ۱۴۱۶ق. اتعاض الحنفاء باخبار الائمة الفاطمیین الخلفاء، قاهره.
۲۵. ناصری طاهری، عبدالله. ۱۳۷۹. فاطمیان در مصر، قم: پژوهشکده حوزه و دانشگاه.
۲۶. نخجوانی، ابن سنجر بن عبدالله هندو شاه. ۱۳۵۷. تجارب السلف، تصحیح عباس اقبال، به اهتمام دکتر توفیق سبحانی، تهران: کتابخانه طهوری، چاپ سوم.
۲۷. یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب. ۱۳۷۱. تاریخ یعقوبی، مترجم محمد ابراهیم آیتی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.



28. Artuk, İbrahim ve Cevriye. 1971. İstanbul Arkeoloji Müzeleri Teşhirdeki İslamî Sikkeler Kataloğu, No. I, İstanbul, ss. 327-340.
29. Gibb, H. A. R. 1937. "AL- Mawardi's Theory Of The Khalifah", Islamic Culture, No. 9, The Hyderabad Quarterly Review, pp. 291-302.
30. Hamdani, Abbas. 1968. "A Possible Fatimid Background to The Battle of Manzikert", Tarih Araştırmaları Dergisi, Ankara Üniversitesi Dil ve Tarih-Coğrafya Fakültesi Tarih Bölümü, Cilt. 6, No. 10-11, pp. 1-39.
31. Hitti, Philip K. 1993. Siyasi ve Kültürel İslam Tarihi, Cilt. III, Çev. Salih Tuğ, İstanbul: Boğaziçi Yayınları.
32. Kabir, Mafizullah. 1954. "The Relation of The Buwayhid Amirs With The 'Abbasid Caliphs'", Journal of The Pakistan Historical Society, II/3, pp. 228-243.
33. Makdisî, George. 1973. "The Sunnî Revival", Islamic Civilisation 950-1150, Oxford: Nşr. D. S. Richards, pp. 155-168.
34. Richter, Lutz. 1980. "Amir-Malik-Shâhânshâh: Adud ad Daula's Titulature Re-Examined". Journal of The British Institute of Persian Studies. (JBIPS), No. 18, pp. 83-102.
35. Porter, Harvey. 1921. "Unpublished Coins of the Caliphate", The Numismatic Chronicle, No. I, pp. 317-332.
36. es-Sâbi, Hilâl. 1921. "tarih", The Eclipse of Abbasid Caliphate, In: Cilt. III, nşr. H. F. Amedroz ve D. S. Margoliouth, London, pp. 341-343.
37. Whitcomb, Donald. S. 1976. "The Fars Hoard: A Buyid Hoard From Fars Province, Iran", American Numismatic Society Museum Notes (ANSMN), No. 21, pp. 161-250.